

به نام خدا

*

عصر یک جمعه‌ی دلگیر،

دل‌م گفت بگویم بنویسم

که چرا عشق به انسان نرسیده است؟

چرا آب به گل‌دان نرسیده است؟

چرا لحظه‌ی باران نرسیده است؟

و هر کس که در این خشکی دوران به لبش جان نرسیده است،

به ایمان نرسیده است

و غم عشق به پایان نرسیده است.

بگو حافظ دلخسته ز شیراز بیاید بنویسد

که هنوزم که هنوز است

چرا یوسف گمگشته به کنعان نرسیده است؟

چرا کلبه احزان به گلستان نرسیده است؟

دل عشق ترک خورد،

گل زخم نمک خورد،

زمین مرد،

زمان بر سر دوشش غم و اندوه

به انبوه فقط برد،

فقط برد،

زمین مرد،

زمین مرد،

خداوند گواه است،

دل‌م چشم به راه است،

و در حسرت یک پلک نگاه است،

ولی حیف

نصیبم فقط آه است و همین آه

خدایا برسد کاش به جایی،

برسد کاش صدایم به صدایی...

*

عصر این جمعه دلگیر

وجود تو کنار دل هر بیدل آشفته شود حس،

تو کجایی گل نرگس؟

به خدا آه نفس‌های غریب تو

که آغشته به حزنی است

زجنس غم و ماتم،

زده آتش به دل عالم و آدم

مگر این روز و شب رنگ شفق یافته

در سوگ کدامین غم عظمی

به تنت رخت عزا کرده ای؟ ای عشق مجسم!

که به جای نم شبنم
بچکد خون جگر دم به دم از عمق نگاهت.

نکند باز شده ماه محرم؟
که چنین می زند آتش به دل فاطمه آهت

به فدای نخ آن شال سیاهت
به فدای رخت ای ماه! بیا
صاحب این بیرق و این پرچم و این مجلس و این روضه و این بزم تویی،
آجرک الله!

عزیز دو جهان
یوسف در چاه،
دلیم سوخته از آه نفس های غریبت
دل من بال کیوتر شده
خاکستر پرپر شده،
همراه نسیم سحری
روی پر فطرس معراج

نفس گشته هوایی
و سپس رفته به اقلیم رهایی،
به همان صحن و سرایی
که شما زائر آنی
و خلاصه
شود آیا که مرا نیز به همراه خودت
زیر رکابت
ببری تا بشوم کرب و بلایی؟

به خدا در هوس دیدن شش گوشه
دلیم تاب ندارد،
نگهیم خواب ندارد،
قلمم گوشه دفتر غزل ناب ندارد،
شب من روزن مهتاب ندارد،
همه گویند به انگشت اشاره:
مگر این عاشق بیچاره ی دلداده ی دلسوخته ارباب ندارد...؟

تو کجایی؟ تو کجایی؟
شده ام باز هوایی،
شده ام باز هوایی...

*

گریه کن، گریه
و خون گریه کن
آری
که هر آن مرثیه را خلق شنیده است

شما دیده ای آن را
و اگر طاقتان هست
کنون من نفسی روضه ز مقتل بنویسم،
و خودت نیز مدد کن
که قلم در کف من
همچو عصا در ید موسی بشود
چون تپش موج مصیبات بلند است،
به گستردگی ساحل نیل است،
و این بحر طویل است

و ببخشید که این مخمل خون بر تن تبار حروف است
که این روضه ی مکشوف لہوف است،
عطش بر لب عطشان لغات است
و صدای تپش سطر به سطرش
همگی موج مزین آب فرات است،

و ارباب همه سینه زنان کشتی آرام نجات است،
ولی حیف
که ارباب «قتبل العبرات» است،
ولی حیف
که ارباب «اسیر الکربات» است،
ولی حیف
هنوزم که هنوز است

حسین بن علی تشنه ی یار است
و زنی محو تماشاست ز بالای بلندی،
الف قامت او دال و
همه هستی او در کف گودال و
سپس آه که «الشمرُ...»

خدایا چه بگویم؟
«که شکستند سبو را و بردند...»

دلت تاب ندارد
به خدا باخبرم
می گذرم از تپش روضه
که خود غرق عزایی،
تو خودت کرب و بلایی،

قسمت می دهم آقا
به همین روضه
که در مجلس ما نیز بیایی،

تو کجایی ... تو کجایی ...

** این بحر طویل را سیدحمیدرضا برقی زمستان 86 سروده و اول بار حاج مهدی سلحشور در هیأت فاطمیون قم خوانده است.